

گذشته از اینها برای او کافی است که بین مصر و جزیره العرب
رابطه آشنائی را استوار کرد، و این همان آشنائی تاریخی است که از قرنهای
بسیار قدیم با (هاجر) شروع شد و وسیله شد که پیغمبر اسلام به پیروان
خود سفارش هم وطنان ماریه را بکند و بگوید:

«خدا را در زمینها در نظر داشته باشید، آن روستاییان که زمینهای
سیاه و تیره دارند، آن سیه چردگان مرغوله موی را مراعات کنید زیرا با
شما همسویند و خوبشان سببی شما هستند.»

و باز میگوید: (در باره قبطیان سفارش نیک کنید، زیرا دارای زمینها
و خوبشی هستند.)

پیغمبر صلی الله علیه و سلم این وصیت را از خود به ارث باقی نهاد،
زیرا گفته میشود که امام حسن بن علی رضی الله عنهما در مذاکرات صلح
از معاویه خواست از آبادی (حفن) که دائمی های ابراهیم علیه السلام در
آنجا هستند خراج نگیرد، و باز گفته شده است که وقتی (عبادة بن الصامت)
پس از فتح مصر با آنجا رفت، در جستجوی آن آبادی برآمد و از خانه ماریه جویا
شد و چون آنرا یافت مسجدی در آن ساخت ...

میهمونه دختر حارث

آخرین زنان پینمبر

«بخدا میمونه درگذشت... اما بخدا اواز همه ما
پرهیزکار تر بود و از همه بیشتر بخویشان خود
رسیدگی میکرد.» عایشه دختر ابی بکر

الاصابة : ۱۹۴۸

یگدل شیدا

پس از فتح خیبر و بازگشت مهاجرین از حبشه، هیچ چیز فکر مسلمین را جز آنچه در پیمان (حدیبیه) قید شده بود، بخود مشغول نمی ساخت، این پیمان که در اواخر سال ششم منعقد شده بود مقرر میداشت در سال آینده محمد و پیروانش بمکه آیند و سه روز در آنجا باشند و از اسلحه جز شمشیر های غلاف شده چیزی با خود نیاورند. مهاجرین باین امید بودند که بسوی (مکه - ام القری) بازگردند، و خود را در حالی تصور میکردند که بسرزمین وطن بازگشته و گرداگرد (کعبه - بیت المتیق) طواف کرده، و چشمان خود را از مناظر سرزمینی که دوره جوانی را در آن بسر برده و خوابگاه نیاکانشان است پر کرده اند. سالها گذشته بود که از خانه های خود رانده شده بودند، و میان آنان و خانه ای که جایگاه امن و مقصد مردم است حایل و مانع قرار داده شده بود.

و چون سال ششم هجرت با صلح و صفا برای حج متوجه آن خانه شدند و بمکه نزدیک گردیدند، مشرکین برویشان ایستادند و آنانرا

از رفتن بمسجدالحرام بازداشتند، گرچه عاقبت پذیرفتند که مسلمین در سال آینده بازگردند.

روزها بکندی گذشت و شبها بر آنان دراز نمود، تا بالاخره سال پایان رسید، و پیغمبر میان مردم اعلام کرد که آماده برای سفر مکه شوند. خود سوار شتر می که موسوم به (قصواء) بود شد، و دوهزار سوار که بی اندازه اشتیاق زیارت قدیمترین خانه ای که خدا در آن پرستش شده بود، داشتند با او براه افتادند.

از دور آثار و مناظر جالب آن شهر مقدس، زادگاه پیغمبر و مهبط وحی نمایان شد و آنوقت صدای جاریان که مردم را بنزدیک شدن روز موعود و فرا رسیدن ساعت ورود بارض وطن مژده دادند بلند شد. پیشاپیش همه (عبدالله بن رواحه) بود که افسار (القصواء) شتر سواری پیغمبر را در دست داشت و میخواند:

(خلوا بنی الکفار عن سیله

خاوا. فکل العیر فی رسوله)

(یا رب انی مؤمن بقیله

اعرف حق الله فی قبوله)

(ای کافر زادگان راه را بر او باز کنید، باز کنید که همه خیرها در پیغمبرش میباشد)

(ای پروردگار، من بگفته ام ایمان دارم، و حق خدا را در قبول او میدانم.)

باین وضع باسرهاى تراشیده و ایمن از تعدی کفار وارد مکه شدند، چون مشرکین از مکه خارج شده بودند و کسی از آنان در آن نبود

مسلمین با هم صداها را به تلبیه بلند کردند:

(لبيك اللهم ليبيك، لا شريك لك ليبيك)

این بانگ مؤثر را اطراف مکه و کوههای آن منعکس کرد، زمین زیر پای مشرکین که خیمه‌های خود را در خارج مکه برپا کرده بودند، از عظمت آن نام‌ارزید و حس کردند که کوه‌های خاره از عظمت و جلال این بانگها میخواستند فروریزند.

بانگ دعا از ساحت حرم پی‌درپی بلند بود:

«لا اله الا الله وحده، نصر عبده، واعز جنده، وهزم الاحزاب وحده»

بر اثر این هیبت و جلال که آن روز از مسلمین دیده شده مشرکین یقین کردند که روز فتح اکبر، برای مسلمین نزدیک شده است. این منظره مهیب در مکه تأثیر بسزائی داشت، عده‌ای مفتون آن شدند، از جمله بانوی بزرگوارى از بانوان مکه بود که دلباخته محمد صلی الله علیه وسلم شد.

این بانو (بیره دختر حارث بن حزن هلالی) و یکی از چهار خواهری بود که پیغمبر آنرا (خواهران مؤمنه) نامیده بود. یکی از این خواهران (ام الفضل دختر حارث) است که همسر عباس بن عبدالمطلب بود و پس از خدیجه اول زنی است که به پیغمبر ایمان آورده و همان بانوی است که اسلام ضربتش را که به ابولهب دشمن خدا و پیغمبر، وارد آورد برایش حفظ کرده است، روزی ابولهب وارد خانه برادر خود عباس گردید، و غلام او (ابودافع) را که اسلام آورده بود برداشت و بر زمین زد، و روی سینه‌اش نشست و شروع بزدن کرد. آنوقت

بود که (ام‌الفضل) برخاست و عمودی برداشت و با آن سر ابولمبدا شکسته
باو گفت: چشم آقایش را دور دیده و او را ناتوان بدست آورده‌ای؟

ابولمبدا خوار دسرافکنده برخاست و رفت و پس از آن پیش از
هفت روز زنده نمانده و بر اثر يك بیماری ناگهانی درگذشت.

دو بانوی دیگر، خواهر مادری (بره) هستند، یکی (اسماء بنت
عمیس خثعمیه) است که همسر ابی جعفر بن ابی طالب بود و پس از او
همسری برادرش حمزه در آمد و چون حمزه در احد شهید شد علی بن
ایبطالب، اسماء را گرفت (۱)

خواهر چهارمین (سلمی دختر عمیس) است که همسر حمزه بن
ابی طالب است که در احد شهید شد (۲)

در آنوقت (بره) بیوه زن ۲۶ ساله‌ای بود که چندی پیش شوهر خود
(ابورهم بن عبدالعزی، قرشی عامری) را از دست داده بود.

(بره) آنچه را که در دل میگذشت با خواهر خود (ام‌الفضل) در
میان نهاد، و خواهرش (ام‌الفضل) آنرا بشوهر خود عباس گفت، و اختیار

(۱) ظاهراً در اینجا اشتباهی هست و صحیح آن چنین است که اسماء بنت عمیس
همسر جعفر بن ابی طالب بوده نه (ابی جعفر) و جعفر در جنگ (موتنه) بشهادت رسید و
ملقب به (ذی الجناحین) شد. و چون این جنگ پس از فتح مکه بود معقول نیست (حمزه)
برادر جعفر که بنا بقول مؤلف در احد کشته شده پس از برادر اسماء را گرفته باشد و
این اشتباه بزرگی است که واقع شده زیرا اسماء را پس از جعفر (ابوبکر) گرفت و
محمد بن ابی بکر از او بوجود آمد و پس از ابوبکر (اسماء) با ازدواج علی علیه السلام
در آمد، هایشه برادر خود محمد را (ابن الخثعمیه) مینامید. (مترجم)

(۲) مؤلف محترم اشتباه کرده که حمزه را فرزند ایبطالب دانسته است زیرا
حمزه برادر کوچک ابی طالب و فرزند عبدالطلب و عم محمد بن عبدالله بود که در (احد)
بدست وحشی کشته شد و (هند) زن ابوسفیان و مادر معاویه او را مثلثه کرد و سینه و
شکم او را شکافت و جگرش را خالیید. (مترجم)

را در این باره باو داد.

عباس در آوردن چنین خبری برای پیغمبر اسلام مردود نماانده فوراً بملاقات برادر زاده خود شتافت و در موضوع (بره) با او سخن گفت و باو پیشنهاد کرد که با این بیوه ازدواج کند، پیغمبر پذیرفت و چهار صد دوزم باو مهر داد، و پسر عم خود جعفر شوهر (اسماء) را بشواستگاری فرستاد. در اینوقت سه روزیکه در پیمان حدیبیه با آنها تصریح شده بود، پایان یافت و پیغمبر میل داشت که مردم مکه آنقدر باو وقت بدهند که ازدواج (او با بره) عملی شود، و در این مهلت که باو داده میشود وقت خواهد داشت که تأثیر اسلام را در این قوم که از روی لجاجت و حسد کفر را پذیرفته اند بیشتر کند.

لذا وقتی دو نفر فرستاده قریش آمدند و باو اخطار کردند که مدت مذاکره در پیمان منقضی شده و باید از مکه خارج شود، با ملایمت و صلح خواهی بآندو گفت:

«چه میشود اگر بگذارید در میان شما عروسی کنم و برای شما غذایی تهیه کنم که برای خوردن حضور بهم رسانید؟»

اما آن فرستادگان که پی برده بودند هر گاه محمد چند روز دیگر در مکه بماند، طولی نخواهد کشید که آن شهر با میل و رغبت درهای خود را برویش خواهد گشود و او را (برای همیشه) خواهد پذیرفت. باخشونت گفتند:

— احتیاجی بنغذای تو نداریم، از اینجا برو.

پیغمبر برای وفای بعهده سخن آنان را پذیرفت و بمسلمین دستور

داد کوچ کنند و غلام آزاد شده خود، (ابارافع) را در مکه گذاشت، تا (بره) را بردارد و از دنبال پیغمبر بیاورد.

سرزمین مبارک

در سرزمین (سرف) که در نزدیکی (تنعیم) واقع است، بره با برده رسول خدا (بمسامین) رسید و در آنجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با او عروسی کرد و بعد با او بسوی مدینه شتافت و او را (میمونه) نامید زیرا در آنوقت با او ازدواج کرده بود که آن اتفاق میمون برایش رخ داده و پس از هفت سال، خود و پیروانش، بدون بیم و ترس وارد سرزمین مکه شده بودند.

(میمونه) صلح و صفا را در خانه پیغمبر پیشه خود ساخت و در آن دسته بندیها وارد نشد و از دنیای خود بهمین قانع شد که خداوند او را بدین اسلام مشرف ساخت و شرف همسری با پیغمبر نصیب او شد.

البته شکی نیست که نسبت بفایده و ماریه رشک میبرد، زیرا اولی نزد پیغمبر از همه محبوب تر بود و دومی افتخار مادری ابراهیم را داشت. و باز شکی نیست که وقتی رشک و حسد (در باره ماریه) زنان پیغمبر را از جای در آورد، نتوانست با احساسات عمومی آنان مخالفت کند، و وارد آن تظاهر شد که نتیجه اش بغشم پیغمبر و کتله گیری او از زنان

منتهی شد.

اما مورخین اسلام و نویسندگان سیرت جز این برای او حادثه و خصوصیتی که تنها وارد آن شده باشد و موجب شده باشد که نزاعی برپا شود، ذکر نکرده‌اند، فقط گفته‌اند وقتی بسیاری رسول خدا صلی الله علیه و سلم شدید شد در منزل او بود، و میمونه راضی شد که پیغمبر بهر کجا دوست دارد، یعنی بمنزل عایشه منتقل شود.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجوار پروردگار خود پیوست، میمونه تازنده بود آن روز مبارک را که رسول خدا با او عروس گردید بیاد می‌آورد و همیشه مشتاق آن سرزمین مبارک در (سرف) بود که عروسی او در آنجا سرگرفت

میمونه وصیت کرد او را در محلی که در (سرف) برایش خرگاه زده بودند بنحاک سپارند و چون در نیمه قرن اول هجری در گذشت در جایی که دوست می‌داشت او را بنحاک سپردند.

میمونه از خود نام نیکی بجای گذاشته است.

یزید بن الاصم میگوید:

«من و پسری از آن طلحه که خواهر زده عایشه بود، برای استقبال او که از مکه می‌آمد رفتیم، هر دو وارد باغی از باغهای مدینه شده و از میوه آن خورده بودیم، عایشه خواهر زاده خود را ملامت کرده و بد روی بین کرد و پند بزرگی بمن داد و گفت:

«مگر ندانستی که خداوند ترا پیشی رانده تا در یکی از خانه های

پیغمبر افکنند؟ بخدا میمونه براه خود رفت و تو سرخودشدی، اما بخدا
او از پرهیزگاترین ما بود، و از همه ما بیشتر بخویشان خود رسیدگی
میکرد.

درود باد بر میمونه.

و درود باد بر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم

«پایان»